کلبهٔ کرامت

گفت‌وگو با یدالله ابوطالبی

مجید زهتاب

از معدود آدمهایی است که می‌توان با اطمینان گفت که خلف صالح پدر است؛ چای و شیرینی را آورده و با سادگی تمام روی قالی روبه‌روی تو نشسته و دارد از گذشته‌های دور و امروز و فردا حرف می‌زند. احساس می‌کنی که خود شاطر رمضان است! با همه سادگی و رندی و هنرمندی و کرامت ذاتی. از اینکه پدر از میراث فقط «عشق» را به او داده بسیار خرسند است و بر ادامهٔ راه پدر استوار و بی‌تردید. این حاصل گفت‌وگوی روزی زمستانی است، در اتاق گرم و قدیمی خانهٔ شاطر رمضان با آقا یدالله…

آقا یدالله شما متولد چه سالی هستید؟

با سلام خدمت شما عزیزم. من یدالله ابوطالبی، فرزند رمضان، به شمارهٔ شناسنامهٔ ۶۷۶، متولد ۱۳۲۸ هستم.

پس یازده سال از من بزرگترید؟

من کوچیک شمام! (خنده)

خانوادهٔ شما چند نفره بوده؟

ما چهار تا پسر بوده‌ایم و دو دختر و چون سابق مریضی زیاد بوده، برای مادرم یکی می‌مانده و یکی بعدش می‌مرده. برای همین دو پسر و یک دخترش می‌مانند و دو پسر و یک دخترش هم می‌میرند.

خدا رحمتشان کند. پس شما یک برادر دارید؟

او هم سه سال است که فوت کرده.

خدا رحمتش کند. تا زنده بود در ادامهٔ راه پدر با شما مشارکت داشت؟

خیر. برادرم اهل موسیقی و این جور چیزها نبود.

برنامهٔ ضیافت و موسیقی و هنری که در خانهٔ شما بود، قبل از تولد شما بوده یا شروع شدنش را به یاد داری؟

نه! خیلی قبل از تولد من بوده. شاطر وقتی دوازده سالش بوده و شاطر شده شروع به مهمانی دادن کرده.

چطور شاطر شده؟ این شغل میراثی بوده یا خودش انتخاب کرده؟

شاطر پنج سالش که بوده پدرش را از دست می‌دهد.

پدرش چه کاره بوده؟

سوهان‌کار بوده، یعنی پایه‌های منقل‌ها را می‌سابیده و شاطر را هم می‌برده بازار دنبال خودش. وقتی فوت می‌کند عموی بزرگ ما کنار تئاتر اصفهان پشت شهرداری نانوایی داشته؛

از چپ: استاد طلایی، ناشناس، حاج رضا ادهمیان (دایی آقا یدالله)، شاطر رمضان، رضا مرشدزاده، علی گیوباقر (باخروس لاری)
کودکان ردیف جلو از چپ به راست: یدالله ابوطالبی، مرتضی ادهمیان، ناصر پنجه‌پور

نانوایی مهدی مرکزی. کنار حمام مرکزی در دروازه دولت همین جایی که الان خیابان باغ‌گلدسته افتاده، یک تئاتر بوده و این نانوایی که شاطر را هم به‌عنوان شاگرد و پادو می‌برد دم دکان.

هفت سالش که می‌شود شروع می‌کند به خمیر کردن. نانوایی سنگکی مراحلی دارد. اول باید پادویی کنی، بعد خمیرگیری کنی، بعد نان درآری و بعد آخر دست شاطر می‌شوی و این چون برادرش بوده، کمکش می‌کند که زودتر به مرحلهٔ شاطری برسد.

دوازده‌سالگی می‌ایستد به شاطری کردن. چون قدش کوتاه بوده یک سکّو زیر پایش ساخته بوده و آنجا نان می‌پخته تا ۱۴، ۱۵ سالگی در آن دکّان نان می‌پخته. صدای موسیقی که از تئاتر می‌آمده، شاطر همین‌طور ساکت می‌شده و دست به خمیر نمی‌گذاشته و سرجایش می‌ایستاده به گوش کردن. برادرش می‌گفته: رمضون پس چرا معطلی؟! بپز! ولی این قصه ادامه داشته و از همانجا علاقه‌مندی‌اش به موسیقی مشخص می‌شود.

علایق‌اش غیر از موسیقی دیگر چه بود؟

همان اوایل شاطر فرش خیلی جمع می‌کرده. وقتی ازدواج می‌کند، خیلی فرش داشته. روی هم روی هم انداخته بوده، ولی به مرور فرش‌ها را می‌فروشد و ...

و خرج رفیق می‌کند؟

(خنده) بعد کفتربازی می‌کند. بعد مرغ‌بازی بعد قناری‌بازی. من قناری‌بازی‌اش را یادم است.

یعنی چه کار می‌کرد؟

شاطر، کفترباز به معنی کفترپران نبود. اما یک زمانی بهترین کفترهای اصفهان را کف خانه‌اش داشت، تا یک روز که گربه همه‌شان را می‌خورد. هفت تا کفتر داشته که گربه شش‌تای آنها را توی زیرزمین خفه می‌کند و یکی را هم برمی‌دارد و می‌برد، مادر من وقتی من را باردار بوده، روی پشت بام آن کبوتر را از دهن گربه می‌گیرد. فکر می‌کرده همین یکی است وقتی برمی‌گردد توی خانه می‌بیند در زیرزمین آن شش‌تای دیگر هم مرده‌اند.

بعد همه ساعت ۲ بعد از ظهر که شاطر از مغازه برمی‌گشته می‌روند جلوی او و می‌گویند: زن بهتر است یا کفتر؟ بچه بهتر است یا کفتر؟ رفیق بهتر است یا کفتر؟ شاطر را آماده می‌کنند تا می‌رسد خانه. چون مادرم باردار بوده و می‌خواسته‌اند شاطر حرکتی نکند.

وقتی می‌رسد به خانه می‌گوید حتماً یکی از کفترها را گربه برده که دارید این حرف‌ها را می‌زنید. وقتی می‌آید و در زیرزمین کفترها را می‌بیند، در زیرزمین را می‌بندد و از همان موقع کفتر را می‌گذارد کنار و شروع می‌کند به مرغداری. مرغ و خروس لاری داشتیم که در اصفهان معروف بودند، بعد هم قناری‌هایش معروف شد.

شما هم انگار کار قناری را ادامه داده‌اید؟

بله. یکی از پسرهایم، همین که مهندس است، آلودهٔ این کار شده. (خنده) یک زیرزمین قناری دارد.

خوب است؟

بله بهترین را در اصفهان فعلاً او دارد. بالاخره ما ارث را به همدیگر می‌دهیم. (خنده) ارثی که شاطر به من داده از من هم به بچه‌هایم رسیده.

ان‌شاءالله که این سلسلهٔ عشق پیوسته باشد.

خوب شاطر درآمدی هم از این راهها داشت؟

بله قناری‌ها را خوب می‌خریدند. تخم مرغ‌ها را هم خوب می‌فروخت. هرنوع عشقی را بگویید تجربه کرده بود: کفتربازی، مرغ‌بازی، فرش‌بازی، رفیق‌بازی، در هر چیزی علاقه‌اش را به منتها رسانده بود. هر کاری به منتهایش که می‌رسید کنار می‌گذاشت و یک کار دیگر را شروع می‌کرد. عشقی بود.

ولی شاطری را گویا تا آخر ادامه می‌دهد؟

مدتی یک دختر پیدا می‌کند به اسم احترام. این دختر را خیلی دوست می‌داشته ولی بچه یک مرضی می‌گیرد و می‌میرد! از وقتی او می‌میرد، انگشت‌های شاطر مثل سابق کار نمی‌کند. در نان سنگک وقتی پنجه می‌زنی باید خیلی مراقب باشی. اگر یک ذره انگشت‌ها ناجور کار کند، شاطری خراب می‌شود. از آن به بعد دیگر نمی‌تواند نان بپزد. با دامادمان در محلهٔ جوی‌شاه ـ اول خیابان صارمیه ـ شریک می‌شود و یک نانوایی با هم باز می‌کنند.

یعنی تا آن‌وقت را شاگرد بوده؟

نه! وقتی ازدواج می‌کند دکان می‌خرد.

ارث پدری هم داشته؟

نخیر!

پس این دکان را هم با کارگری می‌خرد.

بله.

تا آخر هم سنگک می‌پخته؟

بله.

شما فرزند چندمی؟

یکی به آخر مونده.

پس نباید اوایل کار را زیاد به یاد بیاوری؟

خیر! من از وقتی را که به این خانه آمدیم، یادم می‌آید.

قبلش جای دیگری بودید؟

قبلش سُنبلستان بودیم.

این خانه همیشه همین شکل بوده یا آن بخشی که شما زندگی می‌کنید را خراب کرده‌اید و دوباره ساخته‌اید؟

نخیر. خانهٔ شاطر همین بوده آن طرف را بعد من خریدم و به خانه اضافه کردم.

پس اینجا همین دو تا اتاق بوده و مهمانی و مادرتان و بچه‌ها.

بله. البته دو تا پس‌اتاق یا صندوقخانه دارد که مادرم غذا را در این پس‌اتاق‌ها می‌پخت و می‌داد بیرون. من سفره را آن طرف پهن می‌کردم و اینها از این اتاق می‌آمدند در اتاق آن طرفی و ناهار می‌خوردند.

مادرت هم به این کار علاقه داشت؟

بله. اصلاً اصل مادرم بود. وقتی هم که مادرم فوت شد، شاطر بعضی شب‌ها تا صبح در خانه با عصا قدم می‌زد و می‌گفت نصرت من را ببر! نصرت بی‌تو نمی‌توانم! آن‌وقت همسایه‌ها به من گفتند که شب‌ها شاطر خیلی گریه می‌کند، آرامش کن! بعد من به شاطر گفتم چرا شب‌ها اینقدر گریه می‌کنی؟ همسایه‌ها اذیت می‌شوند! بیا در اتاق حرف بزن نرو توی حیاط. در این چهار، پنج سال همین‌طور نصرت نصرت کرد و من روی دست داشتمش. شب اگر دیر می‌آمدم می‌گفت کجا بودی تا حالا؟ اگر زود می‌آمدم، می‌گفت چرا زود آمدی؟ ولی من هر کاری می‌کرد تحمل می‌کردم. یک شب گفتم شاطر می‌خواهی زنت بدهیم؟ گفت مرگ بده! زن می‌خواهم چه کار؟ بعد از نصرت فقط مرگ! این آخری‌ها این عکسی که سرش را گذاشته روی زانوی من دیده‌اید؟ شب سرش روی زانوی من بود و می‌خوابید. من هم یا همان‌طور خوابم می‌برد، یا بیدار می‌شد می‌آوردمش همین‌جا می‌خواباندمش.

خیلی به مادرم وابسته بود. یعنی تمام این کار گردن مادرم بود. ترشی درست می‌کرد. جواد کسایی نوشته که ترشی‌های نصرت خانم معروف بود. ترشی مثل ترشی‌های نصرت خانم نخورده‌ام! یار و یاور شاطر بود. همه‌چیز را زیر نظر داشت. شاطر خودش می‌گفت: شاطر، نصرت خانم است، من وردستش هستم! اصل مادرم بوده! اگر یک هفته برای ناهار کم می‌آمدند می‌گفت: رمضان‌علی چه کار کرده‌ای؟! آن هفته به کسی حرفی زدی؟! چرا این هفته این‌قدر کم آمدند؟ طوری شده؟!

معمولاً هر هفته چند نفر می‌آمدند؟

از ده نفر کمتر نبودند تا بیست نفر هم می‌آمدند. آن موقع ماشین خیلی کم در اصفهان بود. خدابیامرز عباس‌خان سروری - برادر همسر اول جلیل شهناز - وقتی که از درشکه پیاده می‌شد، مادرم جلوی راهش ایستاده بود که سازش را لای چادرش بگیرد و بیاورد توی خانه. سابق اگر کسی ساز دستش بود بد می‌دانستند. بچه‌ها دوره‌اش می‌کردند و می‌گفتند: مطربه رو! مطربه رو! برای همین مادرم می‌رفت جلو و سازهای اینها را با خودش می‌آورد که در راه خجالت نکشند.

خوب می‌خواهم بدانم این مهمانی‌هایی که شاطر می‌داد، مناسبتی با وضع مالی‌اش داشت؟

خیر! یک بقالی کنار نانوایی پدرم بود که ما می‌رفتیم از او نخود و لوبیا و برنج و اینها می‌آوردیم. یک بقال هم سر کوچه بود که از او میوه می‌آوردیم. هفته‌ای ده تومان به آن بقال می‌داد، ده تومان هم به این بقال.

وقت‌هایی هم بود که در این کار در بماند؟

به ما که حرفی نمی‌زد. ما متوجه نمی‌شدیم.

هیچ‌وقت توانست از کاسبی‌اش اندوخته‌ای هم جمع کند؟

خیر! هرچه بود را خرج مهمانی و مهمان‌داری می‌کرد. به ما که نمی‌گفت، ولی همه‌چیزش مهمان بود. من هم همین‌طورم. اگر یک هفته نیایند کسل می‌شوم.

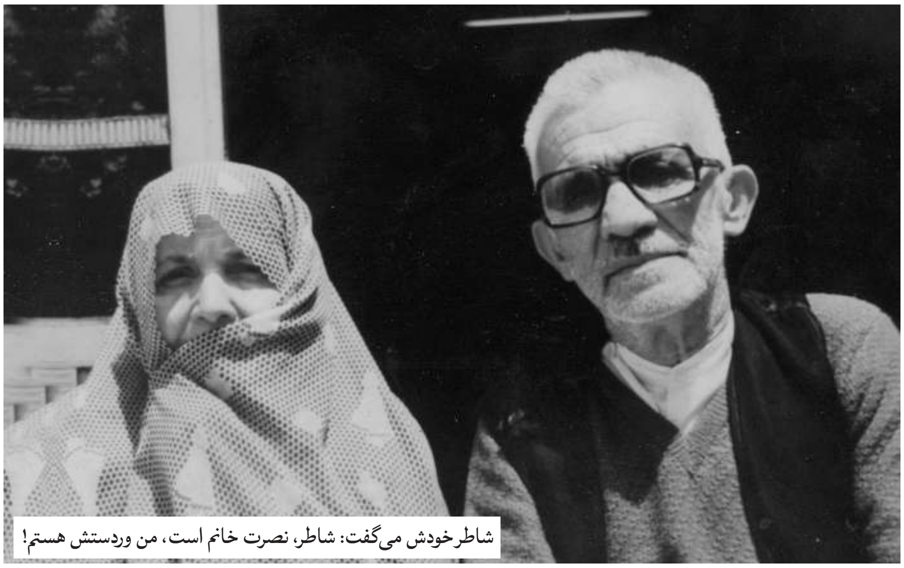
شاطر خودش می‌گفت: شاطر، نصرت خانم است، من وردستش هستم!

شب سرش روی زانوی من بود و می‌خوابید. من هم همان‌طور خوابم می‌برد

شاطر در کنار استاد احمد عبادی و زنده‌یاد ارحام صدر

برای ادامهٔ این کار، پدر به شما وصیتی کرد؟

خیر. این آخری یک مقدار از دست دوستانش ناراحت بود و سه ماه مریض بود و خوابید. در این سه ماه کم می‌آمدند سراغش و من سه‌شنبه‌ها را در خانهٔ خودم، آن طرف می‌گرفتم. ولی به من اصرار می‌کرد که: بابا این کار را نکن! و چیزهایی می‌گفت که نمی‌شود گفت.

حالا بگویی هم ایرادی ندارد، فوقش چاپ نمی‌کنیم.

اشاره می‌کرد به دور تا دور اتاق و می‌گفت: اینا کوشون؟ و حرفش را چند بار تکرار می‌کرد.

یعنی رفقایی که یک عمر اینجا مهمان بودند، چرا حالا پیدایشان نیست!

بله می‌گفت من که از کسی چیزی نمی‌خواهم! من که به کسی نگفتم کمکم کنید، چرا نمی‌آیند من ببینمشان؟ دلم هوایشان را کرده!

عجب! ظاهراً در مجالسشان شوخی و خنده هم خیلی زیاد بوده؟

بله. این لقب قلندر که بر او گذاشتند درسته، واقعاً قلندر بود. کسی را بی‌جواب نمی‌گذاشت!

اگر پدر نه تنها وصیتی نکرده، بلکه ترغیبت هم نکرده، تو برای چه این کار را می‌کنی؟

این علاقه را در وجود من او گذاشته. بالاخره از او به من رسیده.

ببینیم این علاقه به موسیقی است یا علاقه به مهمان‌نوازی؟

موسیقی.

خوب غیر اهل موسیقی هم که اینجا می‌آیند!

بله. تازگی پای اینها باز شده. می‌دانید اینهایی که می‌آیند اینجا واقعاً عاشق‌اند. طرف می‌آید یکی دو ساعت اینجا می‌نشیند و لذت دنیا را می‌برد! من چه کارش داشته باشم؟!

من عکس‌های قدیمی را که نگاه می‌کنم وحدت هست، ارحام‌صدر هست، خیلی از شعرا و اصحاب هنرهای دیگر هم هستند.

بله در عکس‌ها خیلی‌ها را می‌بینید، کسانی که موسیقیدان هم نبوده‌اند، می‌آمده‌اند. همیشه فقط اهل هنر می‌آمده‌اند. افراد دیگر نمی‌آیند.

شما تغییری هم در روش پدر دادی؟

همان کسانی که می‌آمدند هنوز می‌آیند، فقط یک عده‌ای که جزءِ بزرگان شهرند را می‌گویم، روزهای به‌خصوصی بیایند، که اضافه کسی نباشد و محفلشان خصوصی‌تر باشد و کسی مزاحمشان نباشد. یک روزِ به‌خصوص غیر از سه‌شنبه‌ها.

خوب یک چنین محفل‌هایی معمولاً چند روز یک بار تکرار می‌شود؟

دو هفته یک بار.

ضبط هم می‌کنی؟

بله تمام ریل می‌شود.

خوب سراغ ریل که بعداً می‌رویم. اما می‌خواهم ببینم آن‌زمان که پدر صاحب مجلس بود، ده تومان هم خیلی بوده، چون نان سنگک را دانه‌ای پنج ریال می‌فروخته، ولی به هر حال تورم و گرانی مثل حالا نبود. شما این سالها چه می‌کردی؟ سختت نبود؟

کسی که عاشق است، باید تحمل همه چیز را داشته باشد.

خودت حالا چه می‌کنی؟ شاطری را هم یاد گرفته‌ای؟

بله. شاطری را بلدم. تهران که بودیم شاطری می‌کردم، ولی من زخم معده دارم و نمی‌توانستم تا آخر تنور را نان بچسبانم، برای همین ادامه ندادم. آمدم اصفهان و دنبال من هم پدرم برگشت اصفهان.

پس شغلت چه بود؟

من فلزکاری می‌کردم. بعد به عشقی که پدرم به قناری داشت یک دکان باز کردم و آکواریوم و ماهی و پرنده می‌فروختم و حالا دو سالی است که

بازنشسته شده‌ام.

به نظر می‌رسد که ژن پدر در شما بروز کرده.

(خنده) بله عشقش را داد به ما.

تو راضی هستی؟

بله. خدا می‌رساند.

«روح پدرم شاد که می‌گفت به استاد / فرزند مرا عشق بیاموز و دگر هیچ» به نظر می‌رسد در مورد شما صادق شده!

همین که عشقش را به من داد بس است. بارها می‌گفت بابا مردم را دوست بدار، تا بخواهندت! نه اینکه دوستت بدارندها! تا تو را بخواهند! جواب سلامت را بدهند.

خوب شما مادرت که با پدر همراه بود، خانوادهٔ خودت چطور؟

مادرم پنج سال قبل از شاطر فوت شد، ولی الحمدلله همسر من هم مثل خاله‌اش شده. در آن پنج سال هم به پدرم رسیدگی می‌کرد. لباس‌هایش را می‌شست، پای حرف‌هایش می‌نشست. من که همه‌اش در کوچه بودم. یار و یاور شاطر بعد از مادرم همسر من بود.

همان علایق مهمان‌نوازی مادرتان را هم دارد؟

بله. همه‌چیزش مثل اوست و آبروداری من را تمام کرده. من الان نمی‌دانم که فردا چند نفر اینجا می‌آیند. من کسی را دعوت نکرده‌ام. یا ده نفرند یا سی نفر! غذایی که این زن درست می‌کند به همه می‌رسد! این کار دست ما نیست.

چه تمهیدی می‌کند؟!

دست ما نیست! غیرممکن است کسی به این خانه آمده باشد و ما گفته باشیم که غذا نداریم! قسمت او هم هست. هرکس اینجا می‌آید، قبلاً خدا روزی‌اش را فرستاده!

درآ به بزم محبت که هرچه هست اینجاست
مقام وحدت مردان حق‌پرست اینجاست
در این مقام محبت درآ که در رخ خلق
خدا دری که گشود و دگر نبست، اینجاست

اولین جلساتی که در آن حضور داشتی را به خاطر داری؟ چند سالت بود؟

۵ سالم بود.

بچه‌ها را در جلسه‌شان راه می‌دادند؟

من نمی‌نشستم. میوه یا چایی می‌آوردم و بابا می‌گفت بگذار و برو. یک روز مُکرم با من دعوا کرد. گفت: بچه تو اینجا نشسته‌ای برای چه؟ برو درسَت را بخوان! عکسش اینجا هست. ببینید من هم کوچک بوده‌ام و اینجا نشسته‌ام. ببینید حسین یاوری و آقا جلال نی‌داوود و رضا مرشدزاده و عباس‌خان سروری و مکرم و شاطر و من در این عکس نشسته‌ایم. (از روی دیوار عکس را نشان می‌دهد)

لابد دعوایت کرده که بروی و شوخی‌های آنها را نشنوی.

بله. مکرم شوخ بود. یک حرف‌هایی می‌زد که من میخ می‌شدم، آن‌وقت می‌گفت بچه بلند شو برو دنبال کارت.

از کی دیگر حضورت جایز شد؟

وقتی دیگر یک مقداری عقلمان رسید، جایمان هم در اتاق باز شد.

عقلت از کی رسید؟ (خنده)

(خنده) من خدمتگزار شاطر بودم.

اولین خاطراتی که از این جلسات داری چه کسانی حضور داشتند؟

آنها که آن روزها بودند، همه‌شان رفتند. یک حسن شکوهی بود که وقتی دستش را تکان می‌داد، بشکن می‌زد و می‌خواند، آقای شهناز و کسایی وقتی می‌زدند، این ضرب می‌زد و می‌خواند و وقتی این اواخر نوارش را برای آقای کسایی بردم، گفت یک دستگاه را کامل می‌خواند! تمام گوشه‌هایش را می‌خواند!

شاگرد کی بود؟

نمی‌دانم. جزو مطرب‌ها بود. با ملاحسین موسیقی می‌آمد اینجا. دستش را که تکان می‌داد، صدای بشکن می‌آمد و من همه‌اش می‌گفتم: آقا به این بگو دستش را تکان بدهد!

آن‌وقت شما اثر ضبط شده از این آدم هم دارید؟ چه کسی برایش ساز زده؟

عباس خان سروری، آقا حسن کسایی، جلیل شهناز.

این نوار ارزشمندی است، چون امثال شکوهی که برای ضبط به استودیو نمی‌رفتند. کسی صدایی از اینها در دست ندارد.

بله کسی نوارهایش را ندارد.

حسین یاوری، جلال نی‌داوود، رضا مرشدزاده، عباس‌خان سروری، یدالله ابوطالبی، شاطر رمضان، حسین مشکین، محمدعلی مکرم (شاعر طنزپرداز)

شاطررمضان، دکترمحمد شفیعی، منوچهرقدسی، علیرضا افتخاری، نعمت‌الله ستوده

آن‌زمان جوان بود یا پیر بود؟

بله. میرزا سروری، پدر این حسین سروری هم خیلی اینجا می‌آمد. از خواننده‌های قدیم خیلی‌ها بودند. او هم ضرب می‌زد و می‌خواند.

قبل از عیسی‌خان بود؟

بله. قبل از عیسی‌خان یکی به نام رضا مرشدزاده، مرشد زورخانه بود و یک ضرب کوزه‌ای اینجا گذاشته بود چون نمی‌توانست ببرد و بیاورد، مردم می‌دیدند. این هم می‌زد و می‌خواند و مرشد زورخانه بود. اولین ضرب‌زنمان همین رضا مرشدزاده بود.

دیگر از آن قدیمی‌ترها چه کسانی را به یاد دارید؟

اولِ کار، پدرِ آقای شهناز می‌آمد با غلامرضاخان سارنج. بعد شهناز آمد و بعد هم برادرانش آمدند. بعد یک روز آقای شهناز یک نامه نوشته بود و به پدرم داده بود که ببرد تو بیلیارد، تا آقا حسن کسایی هم بیاید. آقا حسن اولین باری که آمد خانهٔ شاطر در سنبلستان بود. حدود هشتاد سال پیش! این اواخر هم آقای تاج، استاد قدسی و دکتر شفیعی را با خودش می‌آورد.

چه سالی آمدید به این خانه؟

حدود شصت سال پیش.

خوب آقایدالله به هر حال اینها پیر بودند و گاهی یک نفرشان هم می‌مرد دیگر. این‌طور اتفاق‌ها روی جمع چه تأثیری می‌گذاشت؟

روی شاطر خیلی تأثیر داشت. اکبرخان نوروزی که مرده بود، پدرم خیلی ناراحتی کرده بود. شاطر می‌گفت بعضی این آهنگ‌ها که آقای شهناز می‌زند و تو این‌طور منقلب می‌شوی، مال اکبرخان نوروزی است. هر کس می‌آمده یکی دیگر را می‌آورده و حالا کار به جایی رسیده که سه‌شنبه من در را باز می‌کنم و می‌نشینم و هنرمندان گروه، گروه می‌آیند. یک گروه می‌زنند، می‌روند توی آن اتاق، گروه بعدی می‌آیند و همین‌طور ادامه دارد. کجا این کار می‌شود؟

من مطمئنم که هیچ جای دیگر ایران این‌طور جایی نیست!

چه کسی می‌تواند این کار را بکند که در خانه باز باشد و گروه، گروه تمام موسیقیدان‌های شهر بدون دعوت بیایند!

بله من دیده‌ام که جوان‌هایی هم که در همان سن و سالی هستند، که آقای کسایی و شهناز اولین‌بار به این خانه آمده‌اند، اینجا می‌آیند و می‌روند. آنها هم که معلوم نبود در آینده چه می‌شوند، اما بعد جزو نوابغ موسیقی شدند.

دو تا جوان آن هفته آمده بودند ۱۴ و ۱۶ ساله. یکی نی می‌زد و یکی هم می‌خواند. اینها آیندهٔ موسیقی این مملکت‌اند. همین‌ها هم یک روز تاج و آقا حسن کسایی می‌شوند.

از کی به فکر ضبط برنامه‌ها افتادید؟

یک نفر کلیمی در چهارباغ بود که ضبط صوت می‌فروخت. شاطر با این رفیق بود. اسمش آقا گل بود. کنار سینما ایران مغازهٔ فیلیپس داشت. یک روز شاطر با یک ضبط صوت فیلیپس که عقب چرخش بسته بود، آمد. ما جمع شدیم دورش و پرسیدیم این چیست؟ گفت این ضبط صوت است. یک نفر هم با او آمده بود که ضبط کردن را به من یاد داد. من آن موقع هفت سالم بود. ضبط هم یک میکروفن داشت، من می‌گذاشتم جلوی هرکس و صدایش را ضبط می‌کردم. تمام فامیل ما را به خانه‌شان دعوت می‌کردند که صدایشان را ضبط کنیم! می‌گفتند صدای ما رفت توی این قوطی! این قوطی صدای ما را جمع کرد! کسی نمی‌دانست ضبط صوت چیست.

الان قدیمی‌ترین نوارهای ضبط شده که دارید، چیست؟

نوار داریم که از اکبرجقه و عباس‌خان سروری در سال ۱۳۳۵ ضبط کرده‌ایم. آقای جناب اولش حرف زده که: امروز گروه هنری ارحام‌صدر، صدری و فروهر با خانواده‌هاشان تشریف دارند و جوانی داریم که با ساز عباس‌خان سروری دکلمه می‌خواند.

چند کار از اکبر جقه دارید؟

هفت، هشت تا دارم.

هیچ اثری از او جایی نیست.

بله. قسم داده که به کسی ندهیم. حتی به خانواده‌اش گفته که نوارهایش را ندهیم. علتش را خودش می‌داند.

علتش را به من گفته (خنده)

بمیرم!

احتمالاً آن اوایل هم ابزارها خیلی پیشرفته نبوده، هم شما صدابرداری درست را بلد

از راست: احمد مراتب، استاد جلال تاج، حاج‌رضا فرزانه‌فر، اکبر لقا، استاد کسایی، شاطر رمضان

نبوده‌اید دیگر؟

یک میکروفن بود. سابق در رادیو هم یک میکروفن می‌گذاشتند وسط و همه دور تا دور آن می‌خواندند.

کیفیت نوارهایتان تا چه زمانی خوب نیست؟

از وقتی که این ضبط اکو را گرفتیم، نوارهایمان خوب شد.

از چه سالی؟

یادم نیست. شاید چهل و پنج سال پیش. این ضبط صوت دو تا میکروفن می‌گیرد که من آنها را به سقف آویزان کرده‌ام که ضبطش با کیفیت باشد.

دیگر در این گنجینه چه دارید؟

آقای شهناز اینجا زده که حالی داشته. شاطر خدا بیامرز می‌گفت خشت این اتاق را با ریتم کار گذاشته‌اند. مال همین است که هر کس در این اتاق می‌آید شاداب بیرون می‌رود، حتی روزهایی که هیأت داریم. آخر ما در سال هیأت مداحان را هم می‌گیریم. روزهایی هم که هیأت داریم هم چندان گریه در کار نیست و همه بشّاش از اینجا بیرون می‌روند.

مثلاً آقای کسایی حالش را داشته گفته ضبط را روشن کن می‌خواهیم یک نوار یادگاری بگذاریم و از کارهای عالی استاد کسایی است. یا آقای شهناز یک تکه زده که آخرش می‌گوید: شاطر امروز نواری ضبط شدها! من تا به حال چنین کاری نکرده‌ام!

خود به خود می‌شده. یا مثلاً تاج وقتی بلند می‌شده‌اند بروند می‌گفته: شاطر! اومد! و شروع می‌کرده به خواندن.

من می‌پریدم یک تکه نوار چند دقیقه‌ای از تاج ضبط می‌کردم. بانگ می‌زدها! بی‌نظیر خوانده. همایون تاج هم سه روز آمد اینجا، شبانه‌روز نوارهای تاج را ضبط کردم و به او دادم.

همایون هم همراه تاج می‌آمد؟ باید با شما همسن و سال باشد؟

من با جمشید همسن بودم. همایون بزرگتر از من است. روزهایی که می‌آمد خیلی شیطنت می‌کرد. یک روز استاندار اینجا بود. همایون هم آمد و با توپ زد توی صورتش!

پس مقامات هم اینجا می‌آمده‌اند؟

بله. استاندار، فرماندار، شهردار و ... . حالا جوری است که دیگر نمی‌آیند.

استاد کسایی هم از شیطنت‌های همایون خیلی برای من گفته بودند.

بعد جمشید آمد روی کار و خیلی شیطنت می‌کرد. کم‌کم تاج که دید مهمان‌ها اذیت می‌شوند، دیگر نیاوردش وگرنه سه‌شنبه‌ها دنبالش بودند.

می‌گفتند تاج هم خیلی صبور بوده و هرچه شیطنت می‌کرده‌اند چیزی نمی‌گفته.

خوب که اینها شیطنت‌هایشان را می‌کردند، می‌گفت: پدر! نکن! (خنده) همین. دو کلمه. یک بار هم جمشید بالای درخت زردآلو بود و داشت شاخه‌های درخت را می‌شکست و تاج انگار نه انگار!

حالا هم با همایون و جمشید ارتباط دارید؟

بله هروقت به ایران می‌آیند، حتماً اینجا هم می‌آیند. با همهٔ بچه‌هایش رفت و آمد داریم.

خوب از گنجینهٔ نوارها می‌گفتی. دیگر چه هست؟

یکی به اسم طوغانیان بود که شهرکردی بود و کمانچه می‌زد و پنجهٔ شیرینی داشت. وقتی که اینجا بود برای تاج و آقا حسن می‌زد. در خواننده‌های وقت یکی به اسم توسلی هم بود که خوب می‌خواند. یکی به اسم روشن هم بود. مصطفی ورزنده هم ترانه‌های قشنگی می‌خواند.

از خواننده‌های معروف تهران هم کسی می‌آمد؟

تهران که بودیم اینها می‌آمدند. البته من نمی‌ماندم. تهران کارم جوری بود که با مهمانی‌های شاطر جور نمی‌شد؛ اما آنجا هم حسین تهرانی و پایور و جلیل شهناز، هفته‌ای دو روز خانه‌مان بودند.

از کی به تهران مهاجرت کردید؟

من کلاس هفتم بودم.

چرا به تهران مهاجرت کردید؟

بنگاههایی که میوه می‌فروختند، آن‌وقت همه در خیابان صارمیه بودند. میدان بهار که درست شد همهٔ میوه‌فروش‌ها رفتند آنجا و خیابان صارمیه خلوت شد و جوری شد که کار بابا از بیست تا خمیر پختن، رسید به پنج تا خمیر! شاطر هم با دامادش با هم شریک بودند و خرجی درنمی‌آمد. یک آقا مهدی سمسارزاده بود که صاحب کارخانهٔ بارش بود. آقای فرزانه‌فر کارخانه‌اش را خرید و سمسارزاده رفت تهران. شاطر هم دنبال او رفت تهران.

رفیق بودند؟

بله. با هم خیلی عجین بودند. شاطر که رفت

حاج حسین میرقادری، شاطر رمضان، استاد صغیر اصفهانی، عباس ابوطالبی

تهران، فرزانه‌فر کمک کرد و کمی اثاث خانه را هم فروخت و یک دکان در تهران خرید.

چند سال تهران بود؟

سیزده‌سال تهران بودیم.

همین بساط مهمانی را هم آنجا راه انداخت؟

بله.

آقا حسن و شهناز هم می‌آمدند؟

آقا حسن هروقت می‌آمد تهران آنجا هم می‌آمد. اگر نه آقای شهناز و پایور می‌آمدند. مهدی ناظمی هم که سازهای پایور را می‌ساخت، مرتب آنجا بود. آقای تاج هم هر وقت به تهران می‌آمد، ده، پانزده روز آنجا بود.

چی شد که دوباره برگشتید اصفهان؟

من آمدم اصفهان و مادرم چون خیلی به من علاقه داشت، آنقدر ناراحتی کرد تا شاطر خانهٔ تهران را فروخت و آمد اینجا.

شما چند سال در اصفهان تنها بودی؟

هشت سال.

این هشت سال را در همین خانه بودی؟

بله. اینجا را داده بودیم رهن و اجاره؛ اما من آمدم و پول آنها را دادم و خودم ماندم در این خانه.

آن‌وقت خودت شعبهٔ خودت را باز کردی؟! باز رفت و آمد سه‌شنبه‌ها شروع شد؟

خیر. آن‌موقع جوان بودم و نمی‌شد. شاطر که برگشت دوباره راه افتاد.

این مدت احساس کمبود نمی‌کردی که از برنامه‌های هنری دور بودی؟

چرا. نوارهایش هست که برای شاطر ضبط کرده‌ام و فرستاده‌ام تهران و ناراحتی می‌کردم!

خوب اینجا وقت‌هایی هم بوده که برنامه‌ای خیلی شما را تحت تأثیر قرار دهد؟

بله. هر وقت که اینها خوب می‌زدند، شاطر گریه می‌کرد و من هم پا به پایش گریه می‌کردم. یک روز هم آقای مراتب شعری خواند که شاطر شروع کرد به گریه کردن و من هم زدم زیر گریه. شاطر گریه‌هایش را کرد و از در اتاق رفت بیرون و بنا کرد به دست و رو شستن و مراتب شعرش را عوض کرد و ضربی کرد. شاطر هم از صندوقخانه که آمد این‌طرف، با رقص آمد.

آقای تاج می‌گوید: شاطر رمضون! از این در با گریه رفتی، از اون در می‌رقصی و میایی! تو چه جور آدمی هستی؟! همه زدند زیر خنده و نوارش هم هست.

به هرحال اتفاق‌هایی در زندگی می‌افتد و هرکسی ممکن است عزیزانش را از دست بدهد، این اتفاق‌ها تأثیری هم روی برنامه‌ها داشت؟

یک سه‌شنبه دایی شاطر فوت کرد. و او را بردند تخت‌فولاد. آن روز هوشنگ بهشتی و تاج و یاوری اینجا بودند. من این را خوب یادم است. هرچه من خواستم نوار ضبط کنم، هوشنگ بهشتی نگذاشت. گفت: دست نگذار به ضبط صوت بچه! عصر که شاطر از تخت فولاد برگشت من گفتم این آقا نگذاشت من نوار ضبط کنم و شاطر با هوشنگ بهشتی دعوا کرد و از آن‌موقع بهشتی دیگر نیامد اینجا.

یعنی صدایش را ندارید؟

نه! ولی آن یک روز هم که ما مرگ و میر داشتیم، شاطر سه‌شنبه را تعطیل نکرد، به من گفت بمانم و خودش رفت. هیچ‌وقت سه‌شنبه‌ها را تعطیل نکردیم مگر اینکه رحلتی یا مناسبت مذهبی‌یی بود.

پس ظاهراً در این سالها محرم و صفر برنامه تعطیل بوده؟

بله. البته آن‌وقت هم مداح‌ها می‌آمدند؛ ولی از وقتی شاطر فوت کرده، من دیگر مداح‌ها را جداگانه نگفته‌ام بیایند، همان روزهای سه‌شنبه آنها هم می‌آیند. استاد رجایِ شاعر و استاد صغیر به شاطر گفتند که این سه‌شنبه‌ها را ما خودمان می‌آییم، مطرب‌ها نیایند و قرار شد که دیگر اهل موسیقی نیایند و مداح‌ها بیایند. هفتهٔ اول که اهل موسیقی را دعوت نکردیم، فقط سه نفر از مداح‌ها آمدند: مشفقی، رجا و صغیر. کس دیگری نیامد و شاطر گفت من همان مطرب‌ها را می‌خواهم.

صغیر روزهای دیگر هم می‌آمد؟

فقط روزهایی که تعداد خیلی کم باشند، چون آقای صغیر خیلی مرد محترمی بود. خیلی سنگین بود.

وقتی می‌آمد جلسه را تحت تأثیر خودش قرار می‌داد؟

بله وقتی او می‌آمد همه ساکت بودند. روزهایی که آقای صغیر بود، تاج شعرهای به‌خصوصی می‌خواند. از خود صغیر شعر می‌خواند. یا عباس‌خان سروری آن روزها ضربی خیلی کم می‌زد.

اینها هم ضبط شده؟

بله.

صدای صغیر را هم دارید؟

نداریم، نه!

از خانم‌های خواننده هم در این سالها کسی آمده؟ صدایی ضبط کرده‌اید؟

شاطر میانه‌اش با خانم‌ها جور نبود. فقط آواز دوست می‌داشت، به‌خصوص آواز تاج را. دلباختهٔ این سه نفر بود: تاج و شهناز و کسایی. اینها روح شاطر بودند.

من شنیدم که شاطر در روز وفات تاج هم مرثیه‌سرایی عجیبی می‌کند و همه را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بله. من آن روز خانهٔ تاج نبودم، ولی همایون نوارهایش را دارد. شاطر خودش را می‌زده و ناراحتی می‌کرده. اولین نفراتی که بالای سر تاج رسیدند من و شاطر بودیم. همایون زنگ زد که شاطر خودت را برسان من نمی‌دانم چه کنم! من و شاطر خودمان را رساندیم، پروین بلند جیغ می‌زد که: بابا نمرده! ساکت باشید! بابا خواب است!

شاطر رفت روی تاج را کشید و همه را از اتاق بیرون کرد. خانوادهٔ تاج بودند و من و شاطر. همان روزی بود که اصفهان سیصد و سی شهید داشت. یک غسالخانه داشتیم که آن هم پر از شهدا بود. من رفتم گورتان یک غسالخانه را آماده کردم، برگشتم دیدم دارند در خانه می‌شویندش.

در خانه شستیم و بردیم دفنش کردیم.

اولین سه‌شنبهٔ بعد از تاج حال و هوا چطور بود؟

فردا صبحش بعد از تمام شدن فاتحه، همه از مسجد آمدند اینجا و مرثیه‌سرایی کردند. نوارهایش هست.

آقای شجریان هم در خاطراتش گفته.

بله ولی نمی‌دانم برای هفته بود یا چلّه. شجریان آمد اصفهان و از تخت پولاد همه آمدند خانه. آقای کسایی زد و شاهزیدی و سعیدی خواندند و آقای کسایی گفت حالا نوبت تاج است که بخواند! شاگردانش خواندند، تاج شارژ شده حالا باید بخواند! نیستش؟ نی هم نمی‌زنیم! نی را گذاشت زمین و همه زدند زیر گریه!

بعد آقا حسن رفت، با دکتر بقراطی و یک عدهٔ دیگر در این صندوقخانه نشستند، مراتب یک تکه خواند که خیلی خوب خواند. آقای شجریان هم تحت تأثیر قرار گرفت و ایشان هم خواند. نوارهایش هست. آن شب، شب به خصوصی شد.

اینها همه ضبط شده؟

بله. آن شب چهار تا نوار ضبط شد.

شاطر رمضان، حسن کسایی، جمال جناب، دکتر محمد شفیعی، تق سعیدی، محمدرضا شجریان، بهمن بوستان، همایون تاج

شما چه کار خوبی کرده‌ای که اینها را ضبط کرده‌ای. این نوارها تکهٔ مهمی از تاریخ هنر اصفهان و ایران است. خوب از آن به بعد با رفتن تاج وقفه‌ای در جلسات رخ نداد؟

بی‌تأثیر نبود. هر هفته‌ای شاطر گریه می‌کرد و می‌گفت: آقای تاج نیست! باید حرص بخورم! نمی‌شود! جلسات آن‌طور که باید نمی‌شد چون تاج خودش شروع می‌کرد به خواندن.

زمان جنگ و اینها چطور؟ تأثیری نداشت؟

خیر. حتی آن اوایل انقلاب که نوارها را در ماشین‌ها می‌شکستند و کسی جرأت این کارها را نداشت، جلسات ما تعطیل نشد. تمام سه‌شنبه‌ها ما اینجا برنامه داشتیم. حتی روزی که شاه رفت، محرم بود. یک نفر بلند شد ویولن را برداشت و شروع کرد به زدن و افتخاری هم شروع کرد به خواندن، مراتب هم خواند. خیلی‌ها آن روز خواندند و شاطر هم در آن نوار می‌گوید: یا امام حسین! ما را ببخش که امروز اینها ساز زدند.

یعنی از خوشحالی رفتن شاه ساز زدند؟

بله! البته همین‌ها اولین کسانی بودند که در اصفهان لطمه خوردند.

بله چون بعد تاج را از رادیو اخراج کردند، کسایی را اخراج کردند.

بله. حقوقشان را قطع کردند. تاج می‌گفت من دو جا حقوق داشتم در رادیو و شهرداری و جفتش را هم قطع کرده‌اند! گفتند به مطرب‌ها حقوق نمی‌دهیم. حتی یک کاشی به سر کوچه بود که نوشته بود «کوی تاج»، با سنگ این کاشی را خرد کردند.

بعد از سالها که ما بزرگداشت تاج را برگزار کردیم، نام آن کوچه را هم برگرداندیم.

بله. باز شد کوچهٔ استاد تاج اصفهانی.

خوب، جای تاج را در جلسات چه کسی پر کرد؟

خواننده خیلی داشتیم، اما کسی تاج نمی‌شد! از شاگردانش یک قدیری بود که می‌آمد، روشن بود، عباس گلپایگانی، رضا قرنیان، شاهزیدی، سعیدی. البته کم می‌آمدند و شاطر هم برایشان پیغام‌های جانانه‌ای داده بود که بعد آمدند.

از یاوری چه خاطراتی داری؟

من خیلی کوچک بودم که شاطر من را پیش او می‌فرستاد. برایش ناهار می‌بردم و می‌گفتم که من می‌خواهم صدای نی را دربیاورم. از صبح با چرخ می‌رفتم باغ یاوری، ناهار را می‌خورد و عصر هم برمی‌گشتم. کارم همین بود. سه‌شنبه‌ها هم یک نفر به اسم حسین یاریاری بود که او را می‌آورد خانهٔ شاطر. او هم نی می‌زد.

پس پایهٔ اصلی بود؟

از راست ردیف جلو: علی‌اصغر شاهزیدی، مهدی کریم‌زاده، صارمی، احمد عبادی، حسن کسایی، تقی سعیدی،
ردیف وسط: منوچهر غیوری، ارحام صدر، ذبیح‌الله احمدی، شاطر رمضان، دکتر علی خادمی، علی رستمیان
ردیف سوم: ناشناس، دکتر رضا خادمی، دکتر نوئین

بله. نوارهایش هم هست. آقا جلال نی‌داوود هم بود که کمانچه می‌زد. عباس خان سروری هم بود که اینها پایهٔ اصلی جلسات بودند. خیلی نوار از یاوری داریم که زده و حسن شکوهی یا میرزا سروری خوانده‌اند. می‌خوابید و نی می‌زد و می‌گفت می‌خواهم شترها را برایت قطار کنم! خدا بیامرزدش.

یاوری با آقا حسن بحثش نمی‌شد؟

روزهایی که یاوری بود، آقای حسن معمولاً نبود. خود شاطر هم ترتیبی می‌داد که روزهایی که آقا حسن هست، یاوری نباشد.

ترجیحش با آقا حسن بود؟

بله.

یعنی نی او را بیش از یاوری دوست داشت؟

بله. یاوری استادی می‌زد، ولی صدای نی استاد کسایی جور دیگری بود.

خاطره‌ای از یاوری نداری؟ می‌گویند آدم بداخلاقی بوده.

تند بود. خیلی تند بود. یک حرکتی در باغ کرد که من را زده کرد. یک آخوندی بود به اسم مَلاذ که آمد آنجا و گویا کسی دنبالش بود که من نباید آنجا می‌بودم. برای همین حسین یاوری مرا رد کرد و از همان زمان من دیگر به باغ نرفتم.

گفت دیگر نیا؟

نه به من می‌گفت یدوله. گفت: یدوله امروز برو! نمی‌خواهد اینجا بایستی! گفتم: می‌نشینم دم باغچه و صدای نی را درمی‌آورم. گفت: نه برو! من هم آمدم بیرون و دیگر برنگشتم.

بعد اینجا که می‌آمد تحویلش می‌گرفتی؟

من کوچکتر از این بودم که بخواهم به استاد یاوری بی‌احترامی کنم.

هیچ‌وقت در این جلسات دعوایی، قشقرقی چیزی هم به پا می‌شد؟

این را نپرسید! خوب‌هایش را بپرسید! (خنده) بودند کسانی که شاطر را ناراحت می‌کردند، اما اینقدر این مرد بزرگ بود که به چیزی نمی‌گرفت. مهمانهایی داشتیم که می‌رفتند بیرون، فحش می‌دادند!

چرا؟

چون خودشان نمی‌توانستند این کار را بکنند. بزرگانی اینجا می‌آمدند که وقتی می‌خواستند یک روز اینها را دعوت کنند، به سختی هرکدامشان آنجا می‌رفتند. اگر یک بزرگی در این اصفهان می‌خواست تاج و کسایی و شهناز و این‌طور هنرمندان را دعوت بگیرد، به دردسر می‌افتاد. ولی در این خانه خود اینها به‌راحتی می‌آمدند و این برای بزرگان شهر مسأله بود که چرا ما نمی‌توانیم کار شاطر را بکنیم و یک روز سه تا از آنها پشت در خانه فحش‌های بد داده بودند که مگر این چه‌کاره است؟ از کجا می‌آورد که این کارها را می‌کند؟! اینکه عددی نیست! اینکه مالی ندارد! چطور در این خانه این کارها را می‌کند و ما نمی‌توانیم این کارها را بکنیم؟

هفته‌هایی بود که شش شب را مهمان داشتیم. حالا هم همین‌طور، یک وقت من پنج شب از هفته را مهمان دارم. زنگ می‌زنند می‌گویند ما داریم می‌آییم. می‌گویم تشریف بیاورید. خانهٔ شاطر جای هنرمندان است و من هم خادم هنرمندانم.

خوب حالا تا کی می‌توانی ادامه بدهی؟!

تا زمانی که بتوانم راه بروم.

یکی از چیزهایی که خیلی من را متأثر کرد این بود که دیروز در برنامهٔ اخبار تلویزیون دیدم که هزاران نفر از مردم صف بسته بودند که بروند یک مقدار شکر و روغن و برنج و این جور چیزها را بگیرند، شرایط مملکت این‌طوری شده، این شرایط قطعاً برای شما هم سخت است. ثروت پدری هم که نداری. اذیت نمی‌شوی؟

نام شاطر برای من بس است. همین آبرویی که

برای من گذاشته بس است. اینها همه صدقهٔ سر شاطر به این خانه می‌آیند! مولا می‌رساند!

کسی این سالها پیشنهاد اینکه کمکی بکند نداده؟

چرا خیلی‌ها گفته‌اند، اما من قبول نکردم. خیلی‌ها گفتند که ناهار را پای ما بگذار ولی قبول نکردم. البته گاهی شیرینی می‌آورند که در همان جلسهٔ سه‌شنبه‌ها پخش می‌کنیم.

شما چندتا بچه داری؟

من سه تا پسر دارم و یک دختر.

بین آنها کسی هست که مثل شما به این کارها علاقه داشته باشد؟

پسر بزرگم ضرب می‌زند با یکی از نوارهای افتخاری هم ضرب زده؛ ولی هنوز خودشان را نشان نداده‌اند. پسر کوچکم هم مقداری ویولن زد، اما کارش اجازه نداد که ادامه بدهد.

علاقه‌ای به روشن نگه‌داشتن چراغ این جلسات دارند یا نه؟

مهمانی‌های شبانه را اینها دوست دارند، چونکه شخصیت‌های بزرگی می‌آیند؛ ولی با روزها که همگانی است، مخالف‌اند. البته همان عده‌ای هم که می‌آیند، عاشق موسیقی هستند.

تا به حال جلسات شما رسانه‌ای هم شده؟ در رادیو، تلویزیون یا نشریه‌ها؟

در یکی از این مجلات هنر و موسیقی در مورد شاطر خیلی نوشته‌اند. آقا جواد کسایی در مورد شاطر و مادرم نوشته‌اند. یک کتاب هم بود به نام چراغ که وقتی شاطر در قید حیات بود راجع به او نوشته بودند.

اینجا را تا کی می‌خواهی نگه داری؟

این ساختمان دیگر فرسوده شده، چون صد سال هست که ساخته شده و هرچه من تعمیرش می‌کنم، باز یک جای دیگرش می‌ریزد. رفته‌ام شهرداری کارهایش را هم کرده‌ام و جواز هم گرفته‌ام، اما دلم نمی‌آید خرابش کنم. یکسالی از آن گذشته.

آقا یدالله این کار را نکن! نگذار اتاقی که خشت آن را با ریتم کار گذاشته‌اند خراب شود. وقتی آن خشت‌ها که شاطر گفته بود را بکنی چیزی مثل آن را نمی‌توانی جایگزینش کنی. اینجا بوی این آدمها را دارد. انگار اینجاها نشسته‌اند و حضور دارند.

شاطر رمضان و بهمن اعرابی و عباس منتجم

بله. سه‌شنبه‌ها خود شاطر هم اینجا نشسته و حضور دارد!

من گاهی دیده‌ام در این جلسات که خدمتتان بودم، مثلاً پریروز دیده‌ام که شما با مهمان‌ها فاصله می‌گیری. چرا؟

(خنده) اولاً جا نبود و ثانیاً هم باید نظارت می‌کردم که غذا جلوی همه باشد. یک‌وقت من نشسته‌ام این‌طرف غذا می‌خورم و یک نفر آن‌طرف سفره غذا جلویش کم باشد یا نباشد! کسانی هستند که بیشتر می‌خورند، کسانی هم کمتر می‌خورند. آنکه بیشتر می‌خورد باید یک کاسه آبگوشت به او داده شود. من باید دور اینها بگردم تا غذایشان کم و کسری نداشته باشد.

پس علتش این است که سر سفره با مهمان‌ها نمی‌نشینی.

من بعد می‌خورم. مسأله‌ای ندارد.

این هم از کرامت شماست آقا.

(یدالله چند لحظه سکوت می‌کند و بی‌مقدمه می‌گوید) روز قبل از فوت شاطر، عباس منتجم شیرازی اینجا بود. در خانهٔ ما هم همیشه باز بود. هرکه می‌آمد صدا می‌زد شاطر و می‌آمد تو. آن روز هم منتجم چند بار شاطر شاطر گفته بود و جواب نشنیده بود. آمده بود بالای سر شاطر و گفته بود: بلند شو، ناهارت را آورده‌اند، پلو و قورمه‌سبزی.

همسرم ناهار شاطر را بالای سرش گذاشته بود، اما بیدارش نکرده بود. آن روز با عباس منتجم با هم ناهار می‌خورند و فردایش که عباس منتجم از خیابان رد شده بود و تفت را دیده بود که عکس شاطر روی آن است، خودش را می‌زد و می‌آمد. ما هم تازه از باغ‌رضوان آمده بودیم و شاطر هم وصیت کرده بود وقتی برگشتید نوار شهناز را بگذارید و همه دو انگشتی دست بزنند، کسی برای شاطر گریه نکند!

خوب یک عده‌ای در فامیل ما مذهبی هستند و انتظار دارند وقتی از گورستان برمی‌گردیم همه متأثر باشند. قرار نیست کسی نوار بگذارد و کف بزند؛ ولی این اتفاق افتاد!

شما این کار را کردی؟

نه! من دیدم که منتجم دارد خودش را می‌زند و می‌آید. رسید توی خانه و گفت: من دیروز با شاطر ناهار خوردم، چی شد؟! گفتم: امروز ۶ صبح فوت کرد. گفت: وسیلهٔ دست من را بدهید! من هم یک دایره که مال آغاسی بود را دادم دستش. شروع کرد به مدح خواندن و روی دایره زدن و گفت دو انگشتی بزنید و من به خودم که آمدم دیدم بدون

دایره آغاسی، با قلم خودنویس شهناز

اینکه من بخواهم وصیتش را اجرا کنم، این کار شد!

این وصیت را گفته بود یا نوشته بود؟

به من گفته بود. من به‌غیر پدر و پسری با شاطر رفیق بودم و خیلی از اینها را به من گفته بود. آن‌روز همه شروع کردند دوانگشتی کف زدن و عباس منتجم هم می‌خواند. تمام اینهایی که در این خانه و حیاط بودند دوانگشتی کف می‌زدند و از سر دماغشان اشک می‌ریخت! مگر می‌شود یکی کف بزند و گریه کند؟! آن‌روز این اتفاق افتاد.

شنیدم یک نوار هم برای مراسم خودش ضبط کرده بوده.

روزهایی که در این اتاق تنها نشسته بود و من در اتاق بغلی بودم، می‌خواند. آمدم گفتم شاطر می‌دانی که من قلبم ناجوراست و هر لحظه امکان دارد اتفاقی بیفتد. دلم می‌خواهد یک نوار ضبط کنم و از آقایان و خانم‌ها که دنبال من تا باغ رضوان آمدند تشکر کنم. این مرد از بالای عینکش نگاهی به من کرد و گفت می‌فهمم چه می‌گویی! اما حالا حالاها نمی‌میرم.

گفتم حالا دو کلمه حرف بزن. ضبط صوت را روشن کردم. گفت: از آقایان و خانم‌ها که دنبال من از خانه تا باغ‌رضوان آمدید سپاسگزارم. نوارش هست. یک روز دو سه دقیقه ضبط کردم، ناراحت شد، باز روز بعد دو سه دقیقه و همین‌طور ضبط کردم تا یک نوار شد و وقتی که در باغ رضوان نمازش را خواندند، گفتم ساکت شوید می‌خواهد تشکر کند. همه می‌گفتند که من چه می‌گویم! یعنی چه؟! نوار را گذاشتم توی ضبط صوت و از بلندگویی که نمازش پخش شده بود، پخش کردیم. زلزله‌ای به پا شد. مرد و زن از قدشان اشک می‌ریختند. که این مرده خودش دارد تشکر می‌کند که: «دنبال من آمده‌اید و من را ببخشید. من کاری برای هیچ‌کس نکردم. از همه معذرت می‌خواهم!» و این حرف‌هایی که می‌زد چنان تأثیری روی جمعیت گذاشت که خود آنها که پیکرش را شسته بودند، با اینکه نمی‌شناختندش، از قدشان اشک می‌ریختند!

چه کسانی آن روز در باغ رضوان بودند؟

بزرگان شهر آنجا جمع بودند. هرکس که دستی به ساز و آواز داشت، باغ رضوان بود. هر کس که موسیقی را دوست داشت، باغ رضوان بود. حدود صد و پنجاه تا ماشین دنبالش بودند. از نزدیک باغ رضوان دیگر سرِ دست و روی عماری بردندش.

ببخشید گفتید که یک ساز از آغاسی دارم، کدام آغاسی منظورتان بود؟

نعمت‌الله آغاسی. دایره می‌زد و می‌خواند. این دایره هنوز اینجاست. با خط شهناز رویش نوشته‌اند دایرهٔ آغاسی! اینجاست. ببین. (از کمد یک دایرهٔ کهنه بیرون می‌آورد) شهناز این را اینجا نوشته و من هم این را نگه داشته‌ام. کمانچهٔ غلامرضاخان سارنج را هم دارم.

عجب! چه شده که اینجا مانده؟

به پدرم داده بوده که برایش نگه دارد. یک تار و یک ضرب خیلی خوب هم داشتیم، که از شاطر گرفته بودند و دیگر پس نداده بودند. خدابیامرز جانش مال رفیقش بود.

خوب پس آغاسی هم اینجا می‌آمده؟

سال ۱۳۴۱ و ۴۲ آغاسی مرتب اینجا بود. چند سال اصفهان بود. نوارش را هم دارم. «عمو مرد گله‌دار» را می‌خواند و دایره می‌زد.

اصفهان برای چه آمده بود؟

آمده بود برای کار. کچویی او را آورده بود. همراهشان چمدان‌هایشان را می‌برد و وقتی اینها می‌رفتند استراحت کنند، دایره را برمی‌داشت و شروع می‌کرد به خواندن و دایره زدن. آخر قدیم‌ها وقتی مطرب‌ها به عروسی‌ها می‌رفتند، یک ربع، نیم ساعت در صورتخانه می‌نشستند که استراحت کنند. آغاسی هم آن‌وقت می‌رفت دایره می‌زد و می‌خواند.

ببخشید صورتخانه یعنی چه؟

در هر خانه‌ای که عروسی بود، یک اتاق را برای مطرب‌ها و رقاص‌ها می‌گذاشتند که در آن استراحت کنند، یا لباس عوض کنند.

دیگر چه خاطره‌ای از او دارید؟

یکی بود به اسم احمد شمشیری که مداح بود و بچهٔ تهران بود. این هروقت می‌آمد اصفهان، می‌آمد اینجا. یک شب شاطر نعمت‌الله آغاسی را در خیابان می‌بیند، می‌گوید چه شده؟ او هم می‌گوید: شاطر مریضم. خیلی حالم بد است. شاطر می‌گوید فردا بیا خانه می‌گویم برایت شوربا درست کنند.

آن‌موقع آغاسی هنوز آغاسی نبود. کنار خیابان‌ها می‌نشست و گاهی هم خانهٔ برادرش می‌رفت. فردا ظهرش بنا شد بیاید اینجا. احمد شمشیری هم اینجا بود و تا دید یک نفر دارد می‌شَلَد و می‌آید گفت این کیست که دارد می‌آید؟ شاطر گفت یکی از این مطرب‌هاست. مریض است گفته‌ام بیاید شوربا بخورد. شمشیری گفته بود: نباید توی این اتاق. مطرب‌ها را که نباید با ما قاطی کنی! کلاغ و قناری را قاطی نکن! آخر این کیست که بیاید در اتاقی که ما نشسته‌ایم بنشیند؟! شاطر رفت جلوی آغاسی و آوردش توی اتاقِ آن‌طرفی پهلوی من و مادرم. آش را خورد و گرفت خوابید و عصر هم بیدار شد و رفت. این مال چهارسال قبل از این بود که آغاسی معروف بشود.

چهار سال بعدش ما در تهران زندگی می‌کردیم. من گفتم آقا یک صفحه از آغاسی آمده. شاطر گفت: آغاسی صفحه زده؟ گفتم بله صفحه زده. رفتیم تئاتر پارس پیدایش کردیم و یک شب شاطر را برد دنبال خودش سر فیلمبرداری. زندگینامهٔ آغاسی هم در دوازده جلد مجلهٔ جوانان چاپ شده که من همه را دارم. عکس من و شاطر و مادرم و زندگینامهٔ شاطر هم در آن هست. خلاصه آغاسی، آغاسی شد. ما گفتیم یک روز بیاید پیش ما. به زور یک روز آمد. تا آمد اتوبوس‌ها اول خیابان نگه داشتند، من گفتم آغاسی توی خانهٔ ماست. مردم شلوغ کردند، می‌خواستند ببینندش. مگر می‌شد ببینی‌اش؟! با سه تا بادی‌گارد آمده بود. آمد دم در عکس به مردم داد و مردم هم همهمه می‌کردند.

اما آن معرفت را داشت که شاطر را فراموش نکند.

نمی‌دانی با شاطر چه کار می‌کرد. هروقت می‌رفتیم شاطر را روی سن بغل می‌کرد و می‌گفت این پدر من است. آن روز که آمد خانهٔ ما، جلوی خانهٔ ما خیلی جمعیت ایستاده بود. همان روز احمد شمشیری آمده بود که بیاید پیش شاطر. جمعیت را که دیده بود، گفته بود ای داد شاطر مرده که اینقدر شلوغ شده؟ گفته بودند نه! حاجی اصفهونی نمرده. یک نفر مهمان دارد. پرسیده بود کی؟ گفته بودند آغاسی. گفته بود آغاسی کیست؟ بعد پیغام داده بود که شاطر بیا من را ببر داخل.

ما رفتیم آوردیمش تو. پرسید شاطر چه خبر شده؟ شاطر گفت: غِلاغه[1] اینجاست! (خنده) گفت: غلاغ دیگر چیست؟ شاطر گفت: یادت هست که یک روز آمدی خانه‌مان گفتی کلاغ و قناری را قاطی نکن! حالا غلاغه اینجاست. این غلاغه را ایران می‌شناسندش، اما تو را هیچ‌کس نمی‌شناسد.

عجب! خوب از فوت پدر می‌گفتید. بعد از آن گسستی در این جلسه اتفاق نیفتاد؟

چند نفر گفتند که دیگر شاطر مرده ما نمی‌آییم. مثل حسین صاحبان، و اشتباه کرد. دیگران آمدند. به‌خصوص ناصر یزدخواستی، می‌گفت حالا که شاطر مرده ما باید بیاییم. باید کاری کنیم که در این خانه بسته نشود.

۱. کلاغ در لهجهٔ اصفهان.

استاد صغیراصفهانی و احمد شمشیری (مداح) نشسته در میان جمع
ایستاده از راست: احمد خلیلیان، (دوست شمشیری)،رسول ابوطالبی، یدالله ابوطالبی، احمد بروجردی

آقای کسایی و اینها هم سه‌شنبه‌ها را می‌آمدند؟

نه. غیر از سه‌شنبه را می‌آمدند.

عباس آقای غازی هم می‌آمد؟

بله. دستخط‌هایش هم اینجا هست. برای من هم شعر نوشته. سه‌شنبه‌ها با مرشد لطیفیان می‌آمد.

نی هم می‌زد؟

بله. عکسش بالای سرتان هست. می‌زد و مرشد لطیفیان هم می‌خواند.

نوار هم از او داری؟

بله. نوار هم دارم.

چه خوب. شما کار خوبی کرده‌ای که اینها را ثبت و ضبط کرده‌ای؛ یعنی الان یک گنجینهٔ صوتی و تصویری داری. این عکس‌ها را کی گرفته؟

یکی به اسم الهیان. البته قبلش هم کسان دیگری می‌گرفتند. ما عکس از شصت سال پیش و هفتاد سال پیش هم داریم. دو تا عکس آنجا هست که از روزنامه آمدند عکس گرفتند و به ما هم دادند.

ولی در جلسات اخیر خیلی ندیده‌ام که کسی عکس بگیرد.

نه. دیگر خودم می‌گیرم. چون آقای الهیان یک عکس از شهناز گرفته که شهناز اینجا با پیژامه نشسته. در میدان انقلاب یک نفر بود که آلات موسیقی می‌فروخت و همین عکس شهناز را بزرگ کرده بود و در ویترینش گذاشته بود! من رفتم خواهش کردم، گفتم آقا عکس از شهناز هرچه بخواهی من به تو می‌دهم. این عکس که شهناز اینجا با پیژامه نشسته را بردار. کی این عکس را به تو داده؟ گفت از الهیان گرفتم و پول زیادی هم از من گرفته. من ناراحت شدم و رفتم در مغازهٔ الهیان و هرچه شیشهٔ عکس بود برداشتم آوردم و اجازه ندادم که دوباره عکس چاپ کند و بفروشد.

یدالله ابوطالبی، عباس غازی، مرشد لطیفیان، الهیان

آن عکس را هم پس گرفتی؟

بله. یک سه‌شنبه آمد اینجا و با ما رفیق شده و عکس را از توی ویترین برداشت. آخه درست نبود، یک چنین شخصیتی که با پیژامه نشسته عکسش در مغازه‌ها باشد. تمام اینها سه‌شنبه‌ها پیژامه‌های یک شکل می‌پوشیدند اینجا.

اینها (اشاره به زیرشلواری‌ها) مال همان زمان است؟

بله. زیرشلواری‌ها را نگه داشته‌ایم. هرکدام خراب شده عینش را درست کردم. اینجا همه با زیرشلواری می‌نشستند، هرکس می‌خواست باشد. خدا بیامرزد آقای ارحام‌صدر می‌گفت توی خانهٔ شاطر با دست باید آبگوشت خورد و با زیرشلواری هم نشست.

ارحام زیاد اینجا می‌آمد؟

خدا رحمتش کند. خیلی. با دکتر نواب خدا بیامرز، دکتر امیر نیرومند، عبدالباقی نواب... می‌آمد. خدا رحمتشان کند.

خوب غیر از موسیقی از گفت‌وگوهای اینها هم چیزی داری؟

نه. وقتی حرف می‌زدند، شاطر ضبط صوت را قطع می‌کرد. ولی گاهی بین برنامه‌ها یا برای مقدمه چند جمله‌ای ضبط شده. داریم که آقا حسن و آقای شهناز با هم شوخی کرده‌اند و حرف زده‌اند. توی نوار هست.

خوب حالا این مجموعه صوتی که دارید حدوداً چند ساعت است؟

من اینها را به صورت DVD درآورده‌ام، پنجاه، شصت تا DVD پر شده است.

چیزی از آنها در طول زمان خراب نشده؟

خیر. همان ریل‌ها هنوز سالم‌تر است. این CDها به درد نمی‌خورد. البته اینهایی را که آورده‌ایم روی DVD پسر آخرم که مهندس است درستشان کرده و صداهای اضافی را گرفته.

خوب شما حالا چه برنامه‌ای برای این گنجینه دارید؟

تا من هستم باید اینها در این خانه بماند، وقتی من مردم... .

کسی نیامده پیشنهادی بدهد؟

چرا همه می‌خواسته‌اند سوءاستفاده کنند، ولی اینها تا امروز حفظ شده. هرکس طرف خودش می‌کشید. اول که شاطر مرد، به واسطهٔ یکی از دوستان خوبمان یک آقایی آمد اینجا و گفت می‌خواهم اینها را برایت درست کنم. همهٔ اینها را می‌برم و می‌زنم روی CD و از هرکدام هم یکی به خودت می‌دهم. گفتم خیلی ممنون. این کار را خودم بلدم! (خنده)

الان همه‌اش روی DVD آمده؟

بله تقریباً. قدیمی‌ها همه روی DVD آمده. روی CD هم داریم. خود نوارها را هم روی کاست داریم. جوری کرده‌ام که اگر مقداری از آن هم از دست

رفت باز هم برای خودم بماند.

من فکر می‌کنم یک جاهایی مثل موزهٔ موسیقی ایران، باید بیایند و حداقل یک نسخه از این مجموعه‌ها را بخرند و حفظ کنند. چون اینها میراث ملی است. کار مهمی که شما کرده‌اید این است که اینها را ثبت کرده‌اید. ما هم خیلی جلسات با این بزرگان نشسته‌ایم، ولی ضبط نشده و از خاطرات هم بعد از مدتی حذف شده.

من ساعت‌ها شده که پای این عکس‌ها ایستاده‌ام و همین‌طور رفته‌ام در همان روزها و خودم را تصور کرده‌ام که کنار عکاس ایستاده‌ام و اینها مشغول اجرای برنامه هستند. یک عده هم می‌آمدند، جوک می‌گفتند. حسین ریسمانچی نوارهای جوکش هست. البته یکی از نوارهایش را بردند! نوارها را من همین‌جا در قوطی گذاشته بودم. یک بار به خودم آمدم، دیدم پنج‌تا از آنها را برده‌اند. برای همین نوارها را بردم آن طرف. حسین ریسمانچی خیلی نوار اینجا دارد که با شاطر شوخی کرده، خدا رحمتش کند.

شما وقت هم داری که این نوارها را گوش کنی؟

بله. من سال به سال اینها را گوش می‌کنم.

کدامش برای تو از همه جذاب‌تر است؟

همه‌اش خوب است. نوارهای شهناز و کسایی را خیلی دوست دارم. دو سه تا نوار از شکوهی هم داریم که واقعاً خوب خوانده. یک روز نوارش را بردم برای آقا حسن و هی شمارهٔ این و آن را می‌گرفت و می‌گفت: گوش بدهید ببینید این چه کار کرده! گوشه‌ها را تا کجاها خوانده.

ماجرای آن روز که شهناز آمد و یک تار ویژه‌ای زد چه بود؟

بله. روی آن نوشته‌ایم نوار شنبه! مال سال ۱۳۵۲ است. آن سالها که شهناز تازه رفته بود تهران. ۱۵ روز مرخصی به او می‌دادند که ۱۵ روزش را اینجا بود. همه می‌آمدند اینجا می‌دیدندش. هرکس می‌خواست شهناز را ببیند می‌آمد اینجا. یک روز شنبه هم اینجا بود که قرار بود تا سه‌شنبه هم باشد.

شنبه ما یک نواری ضبط کردیم که شهناز می‌گوید: «من تا به حال چنین کاری ضبط نکرده‌ام، چه حالی داشتیم آقا!» نوارش هست.

یدالله ابوطالبی، محسن رنانی، ناشناس، محمد بطلانی

مدتی بعد یک نفر از دوستان پیله کرد که این نوار را به من بده. بالاخره یک روز شاطر گفت: بابا این من را کشت! یک کپی از این نوار به این بده و من نوار را ضبط کردم و به او دادم. البته مضراب اول را ضبط نکردم و آخرش که آقای شهناز صحبت می‌کند را هم ضبط نکردم و یک مقداری از وسط این نوار را برای این آقا ضبط کردم برد.

چند سال بعدش یکی از دوستان آمد دم در ایستاد و گفت که: شهناز دیروز خانهٔ ما بوده و جایتان خیلی خالی بود، دیشب رفت و این نوار را ضبط کردم، بگذار برای شاطر گوش کند. نوار را آوردم توی خانه، همین که شروع کرد به زدن دیدم نوار شنبهٔ شهناز است. فردای آن روز قرار شد آن آقا بیاید نوار را بگیرد. خودش ویولن می‌زد. آوردمش توی خانه و گفتم بیا شاطر کارت دارد. نشسته بود همینجا. من هم نوار اصلی را برایش گذاشتم. همین که شروع کرد به کوک کردن و ساز زدن می‌خواست از خجالت برود توی دولاب! بعد شاطر گفت تو ناراحت نشو. کی این نوار را به تو داده؟ گفت فلانی. شاطر گفت پس شهناز اینجا نبوده؟ من می‌خواستم ببینم اگر شهناز اینجا بوده چرا سر من نیامده؟! برای این گفتم بیایی. بیا نوارت را بگیر و برو.

من شنیدم که روزی هم که آقای شهناز از همسر اولش جدا می‌شود، می‌آید اینجا و ساز می‌زند. آن را هم بگو.

یک هفته بود که آقای شهناز اینجا بود. با همسر دوم و بچه‌هایش بودند. تازه خدا فرشته خانم را به او داده بود. شب اینجا من و مادرم و آقای شهناز چهار نفری بیرون بودیم و همسر شهناز ـ صدیق خانم ـ هم توی اتاق با بچه‌اش خواب بود. فرشته به گریه افتاده بود و شهناز هم این بیرون می‌خواند و اشک می‌ریخت. صدای گریهٔ بچه هم توی آن نوار هست.

علتش جدا شدن از خانم اولش بود.

بله. خیلی دوستش می‌داشت. اینها را ننویسد... .

قدیمی‌ترین آدمی که هنوز اینجا می‌آمد که بود؟

عیسی‌خان بود که هفتهٔ پیش مرد. البته حسین سروری هنوز هست. حسین سروری جوانتر است. عیسی‌خان نود و چند سالش بود.

ولی مردنی هم نبود.

عملش کردند. در واقع کشتندش!

عیسی‌خان در همهٔ جلسات شما بود دیگر؟

بله. ضرب می‌زد. حسین سروری، عیسی‌خان، آقای ستوده... اینها پایهٔ اینجا بودند.

پس پیرترینشان همین سروری است که هنوز هست؟

بله.

من دیگر سؤالی ندارم. چیزی هست که شما خودت دلت بخواهد بگویی؟

تقریباً همه چیز را گفتم. فقط این را باید بگویم که افتخار می‌کنم که پسر شاطر رمضان هستم.

راستش ما هم که شاطر را ندیده‌ایم و وصفش را از دور شنیده‌ایم، ارادتمند شدیم. من برای همین اینجا نشسته‌ام. ولی آقایدالله شما

یدالله ابوطالبی در مراسم بزرگداشت ایرج در کنار استاد شجریان و نصرت‌الله وحدت

خودت هم کم از شاطر نیستی. شاطر دوران ما خودت هستی. همان راه را داری ادامه می‌دهی ضمن اینکه شرایط به دلایل مختلف که فقط هم مادی نیست، از آن روزها سخت‌تر شده.

من فقط امیدوارم که درِ این خانه بسته نشود. من خیلی سعی می‌کنم که کسی اینجا حرف ناباب نزند. تا دو نفر می‌آیند شروع کنند می‌گویم اینجا حرف غیر از هنر اجازه ندارید بزنید.

فکر می‌کنی هیچ‌وقت نطفهٔ یک جریان هنری خاص در این خانه بسته شده؟ مثلاً همین‌طور که دور هم بوده‌اند فکری به ذهنشان برسد که باعث حرکتی بشود؟

تمام این هنرمندانی که امروز هستند، از اینجا بیرون رفته‌اند. آقای شاهزیدی و آقای سعیدی و آقای افتخاری و ... از این خانه بیرون آمده‌اند. نوارهایش هست که اینجا تمرین می‌کرده‌اند و تاج می‌گفته: پدر این را بخوان! این را می‌خواستی بخوانی؟ این‌جور باید بخوانی!

آقای مراتب اینجا خواننده شد. البته درست است که کلاس هم می‌رفتند، اما همه از این خانه بیرون رفتند. هرکس که کمی عاشق بوده اینجا که می‌آمده راه را پیدا می‌کرده و دنبال آن را می‌گرفته.

به نظر می‌رسد که اگر این ملجأ اینجا نبود، موسیقی اصفهان امروز چیز دیگری بود.

موسیقی اصیل ایران خیلی به این خانه و شاطر مدیون است. هرکس دستی به ساز و آواز داشته، شاطر را می‌شناسد.

خوب آقایدالله ممنونم. این ده دقیقهٔ آخر را هم به انتخاب خودت یک چیزی از بین نوارها برایمان بگذار گوش کنیم.

نوار پنج را برایتان می‌گذارم.

نوار پنج چی هست؟

بیا بگیر از این دفتر بخوان.

(می‌خوانم:) بیات اصفهان: آواز جلال تاج، نی حسن کسایی، سخنان استاد کسایی دربارهٔ نمک. آواز سعیدی و شاهزیدی. این چند شعر در سن هفتادسالگی خوانده شد. آبان‌ماه ۱۳۵۹. آقای کسایی پیش‌درآمد بیات اصفهان، آقای تاج اوج را خواندند و همگی شروع به خنده می‌کنند. چرا خنده؟

یک روز حسین یاوری می‌گوید امروز می‌خواهم سر به سر تاج بگذارم. یک نی کوچک هم با خودش آورده بود.

یعنی چه؟

نی هرچه قدش کوتاه باشد، آوازه‌خوان باید مایه را بالا بگیرد و این نی را شروع کرده بود به زدن و تاج رویش را خوانده بود. یک روز هم آقا حسن کسایی اینجا یک همچین نی‌ای آورده بود بدون اینکه به کسی بگوید. به آقای تاج می‌گوید آقا یک تکه می‌خوانی؟ می‌گوید: باشد. تاج روی آن را خواند از فردوسی:

یکی دختری داشت خاقان چو ماه
اگر ماه دارد دو زلف سیاه ...

آقا حسن نی را گذاشت زمین و همه زدند زیر خنده...

دوشنبه ۱۴ بهمن‌ماه ۱۳۹۲
در منزل مرحوم شاطر رمضان

کلبهٔ کرامت
ارجنامهٔ شاطر رمضان ابوطالبی
به زودی منتشر می‌شود.

حاج اسماعیل جوهری، استاد جلال تاج، مجید فولادی، جمال جناب، اصغرخان، احمد مراتب، امان‌الله طریق، شاطر رمضان نشسته